



سام قندچي

ياداشتي کوتاه درباره دکتر سنجابي و ليبرالهاي ايران

پيشگفتار

مخواهم در آغاز اين نوشتار توضيح دهم که هدف اين مقاله بحث درباره اپوزيسيون سلطنت طلب ايران نيست بلکه هدف بررسي يک موضوع تاريخ معاصر ايران است. علت نوشتن اين تذکار هم اينکه ده روز پيش مصاحبه اي داشتم تکنیکی درباره فيلترينگ اينترنت در ايران که هيچ ربطی به سلطنت يا سلطنت طلبان ايران نداشت، و ناگهان يک سايت سلطنت طلب با ذکر مصاحبه من حمله شخصي راه انداخت [<http://www.sarbazekuchak.blogspot.com>]. من هم نادیده گرفتم هرچند برخي دوستان من طاقت نياوردند و پاسخ دادند [<http://www.iranpoliticsclub.net/club/viewtopic.php?p=5859#5859>]. در نتيجه حالا که اين مقاله تاريخي را مينويسم، از قبل ميخواهم بگويم که من در پي آغاز يک سري بحث بيشتري با سلطنت طلبان نيستم.

چند سالي است از بحث اپوزيسيون سلطنت طلب ايران و مجاهدين امتناع ميکنم. با اين حال وقتي در 20 سال گذشته هزار بار به من و خانواده ام حمله شخصي کرده اند، وقتي من هم يکبار عکس العمل نشان دادم، برمیکردند و از من طلبکار هستند که گوئی من هزار بار به آنها پوزش بدهکارم، ولي آنها حتي يکبار هم پوزشي بدهکار نيستند. رابطه من با ديگران در جنبش سياسي، مناسبات شخصي نيست، و موضوع بحث نظري است، و آنها هم که بحث ها را شخصي ميکنند معلوم است که در بحث نظري حرفي براي گفتن ندارند. تأسف بار است که هرگاه تصور ميشود که آمريکا قرار است به ايران حمله کند، دسته اي از سلطنت طلبان فوراً به بقيه اپوزيسيون حمله ميکنند و همه نصايح درباره وحدت يادشان ميرود چرا که در تخیل خود فکر ميکنند فردا قرار است آمريکا آنها را در ايران بقدرت برساند و ميخواهند مبدا بقيه فکر کنند که اينان قرار است قدرت را با کسي تقسيم کنند.

اجازه دهيد تاکيد کنم که هيچگاه هدف من غير منصفانه نگرستن به دوران شاه نيست. شک نيست که روشنفکران در دوران شاه در قدرت نبودند و عوامل سلطنت در قدرت بودند، در نتيجه روشن است براي شکست ها هم نميشود اساساً روشنفکران يا مردم ايران را مسؤل دانست، وقتي رژيم شاه آنها را در تصميم گيري ها شرکت نداد، که امروز بشود آنها را براي شکست يا موفقيت مسؤل دانست يا محکوم کرد. با اين حال خاطر نشان کنم که اين واقعيت حقوقي اپوزيسيون يا مردم را از هر خطائی بطور کلي متبرا نميکنند. دموکرات بودن، وقتي نيروئي در اپوزيسيون و نه در قدرت است، هنر نيست، نه آنزمان و نه امروز.

مثلاً روشنفکران مذهبي که زمان شاه در اپوزيسيون بودند، و از دموکراسي دم ميزدند، وقتي با شروع جمهوري اسلامي در قدرت قرار گرفتند، دموکراتيک عمل نکردند. من ميگويم اگر منصف باشيم بايستي بگوئيم روشنفکران چپي يا ملي يا اينده نگر هم اگر بقدرت رسیده بودند، چندان بهتر نميبودند. حتي در تجربه خود من، در محدوده چندتا تارنامي چپي و ملي و اينده نگر در خارج از کشور، افرادی که توانستند امکانات انتشاراتي را کنترل کنند، حتي در سايت هائي که در بنيانگذاري يا توسعه آنها نقش داشتم، وقتي با نظر من مخالف بودند، زماني که حتي قدرت سياسي را در اختيار ندارند، سانسورم کردند، و اقدام خود را موضوع ويراستاري Editorial وانمود کردند.

پس نقد از سلطنت بمعني اين نيست که جريانات سياسي نظري ديگر را فرشته تصور کنم. در حقيقت چند دهه فعاليت نيروهاي مختلف سياسي ايراني در دوران جمهوري اسلامي در مؤسسات مختلف بين المللي اين خوبي را داشته است که

نیروهای مختلف سیاسی خود را نشان دهند که چگونه بخاطر اختلافات نظری به یکدیگر حتی در عرصه حرفه‌ای، آنهم در خارج از ایران، به هم اجحاف میکنند، بجای آنکه پروفشنال باشند، و این موضوع خود بر قضاوت رهبران فکری درباره نیروهای مختلف تأثیر دارد، جدا از آنکه در تعارفات شفاهی چقدر از وحدت و دوستی دم زده شود. مردم با هوش تر از آنند که اینگونه عملکرد های *سیاسی* را مسأله شخصی یا حرفه‌ای تلقی کنند و نبینند که بخاطر تعصبات سیاسی و ایدئولوژیک است که هنوز مثل بختک روح ایرانی را میخورد و آزادی بیان را در بند میکند حتی در خارج ایران که فیلترینگ جمهوری اسلامی نیست که فکر کنیم همه سانسور و دشمنی با آزادی بیان سیاسی و نظری از آن است.

اما موضوع سلطنت مساوی بحث دموکراتیک بودن روشنفکران و سایه روشن های مختلف نظری آنان نیست، بلکه بحث بر سر احیای یک سیستم حکومتی معین برای ایران است. واقعیت این است که حتی در کامبوج، با پادشاهی نظیر نورودوم سیهانوک در اپوزیسیون، که بوسیله کودتا سرنگون شده بود و نه با انقلاب، و با اینکه همیشه دموکرات منش و عدالت جو بود، باز هم امروز احیاء سلطنت در آنکشور بیان یک شکست دموکراسی است و نه موفقیت، و پسر وی هم نه آنکه انسان بدی باشد، بلکه به خاطر خود سیستم سلطنت و بادمجان دورقاپچیان آن در یک کشور عقب مانده، نتوانسته سلطنت بهتر از این عمل کند، و سبب شکست همه کوششهای کامبوج برای رسیدن به جامعه‌ای آزاد و مدرن شده است.

یعنی در بهترین حالت هم امروز کوشش برای احیای سلطنت به شکل مشروطه و دموکراتیک، در کشورهای عقب مانده، نه تجربه‌ای نظیر اسپانیای اروپائی، در قاره‌ای که دموکراسی قرن‌ها در آن تسلط داشته است، بلکه تجربه‌ای منفی از شکست دیگری برای دموکراسی در آسیا است که هنوز اقصی نقاط آن سایه دیکتاتوری رخت بر نیسته است، و کلاف سردرگم کامبوج تازه‌ترین ارمان شکست تلاش برای احیای سلطنت بصورت دموکراتیک است. کوشندگان دموکراسی در ایران مسأله‌شان برای رسیدن به دموکراسی، نه صرف انرژی و توان خود برای کار باطل تغییر سیستم جمهوری به سلطنت، بلکه کوشش برای سرنگونی حکومت مذهبی و دیکتاتوری موجود و ایجاد سیستمی سکولار، دموکراتیک، و آینده نگر است که حتی قالب جمهوری کلاسیک هم برای بیان آن ناکافی است تا چه رسد احیاء سلطنت پنجاه ساله پهلوی که فرسنگ‌ها از نیازهای دوران ما عقب است، هرچند هر کسی حق دارد که در اپوزیسیون هنوز در پی احیاء سلطنت یا مشروطیت باشد، یا نظیر مجاهدین هنوز در پی ایجاد دولت اسلامی نوع دیگری گام بردارد.

این حق را دیدن و به آن احترام گذاشتن یعنی دموکراسی، و من به حق سلطنت‌طلبان و مجاهدین در آزادی اندیشه احترام میگذارم، و امیدوارم آنان نیز به حق من در داشتن نظری مخالف احترام بگذارند، نه آنکه بخواهند با حمله شخصی من را وادار به صرف وقت خود با موضوعاتی کنم، که از نظر من دیگر اهمیتی برای گفتمان سیاسی جهت تحول آینده ایران ندارند. از پیش از سلطنت‌طلبان دموکرات منشی نظیر داریوش همایون و دکتر شاهین فاطمی که در عمل احترام به عقاید دیگران را طی همه این سالها نشان داده‌اند، و از شانناژ و سرکوب در اپوزیسیون فاصله گرفته‌اند، تشکر میکنم.

در نتیجه روشن است بحث من مسأله شخصی نیست وگرنه همواره از این دو فعال اپوزیسیون سلطنت طلب در عالم سیاست ایران به نیکی یاد نمی‌کردم. آنچه به عقیده من از نظر تئوریک در مورد سلطنت و مجاهدین در جنبش کنونی ایران اهمیت دارد را آخر بار در خرداد ماه سه سال پیش نوشتم [http://www.ghandchi.com/337-MonarchyMKO.htm] و دیگر هم چیزی ننوشتم و تکرار دعواهای شخصی هم این مسائل نظری را رفع نمیکند. به هر حال بحث این مقاله من درباره سلطنت نیست و تمناي من این است که با انحراف بحث، هدف این مقاله که روشن کردن یک موضوع تاریخ معاصر ایران است، مخدوش نشود."

درباره موضع دکتر سنجابی در انقلاب 1357

امروز برخی از کوشندگان جنبش جوانان ایران مقصر بسیاری از شکست های انقلاب 1357 ایران را تصمیم دکتر سنجابی برای همراه شدن با دولت موقت بازرگان تلقی میکنند. به عبارت دیگر این حقیقت که دکتر سنجابی راه همکاری با خمینی

را بجای گزینش راهی که دکتر شاهپور بختیار برگزید یعنی ایستادگی در برابر سیل اسلامگرایی که بعداً همه ایران را فرا گرفته و آخرین نشانه‌های مدرنیسم را از ایران زدود، انتخاب کرد.

در سال 1983 وقتی که مرحوم دکتر سنجابی و همسرش مدتی با خانواده پسر خود در کالیفرنیا اقامت داشت، من به همراه مرحوم قاسم لباسچی به دیدن ایشان رفتم. دکتر سنجابی که کمرش بخاطر افتادن از اسب در زمان فرار از ایران شکسته بود، بسختی می‌توانست راه برود. با این وجود خیلی صمیمانه به ما خوشامد گفته و برای صرف ناهار ما را نگهداشت. دیدار بسیار دوستانه‌ای با او و خانواده اش بود. حتی با اینکه خیلی پیر شده بود، در مورد همه وقایع خیلی مطلع و ذهنش بسیار روشن بود. من از او پرسیدم که چرا جبهه ملی آنقدر در زمان انقلاب 1357 بی طرفدار بود؟ دکتر سنجابی به من پاسخ داد که علت اصلی بوجود آمدن دو جنبش در میان جوانان ایران در سالهای بعد از پانزده خرداد 1342 بود. یکی از آنها جنبش حسینیه ارشاد شریعتی و دیگری جنبش چریکی بود.

در آن زمان، من کتاب «موج سوم» اثر آلون تافلر را به دکتر سنجابی معرفی کردم و ایشان هم کتاب «معتقدین حقیقی True Believers» اثر اریک هوفر را به من معرفی کردند. پس از آن تاریخ، من کتاب اریک هوفر را مطالعه کردم و آنرا یکی از بهترین توصیفات جنبش‌های بنیادگرای فناتیک یافتم، منظوم جنبش‌های نظیر فاشیسم هیتلری، استالینیسم، یا خمینیسم است. همچنین نظر دکتر سنجابی را در مورد اینکه چرا جبهه ملی در زمان انقلاب آنقدر طرفدار نداشت، توضیح فشرده و واقعاً دقیقی یافتم.

واقعیت این است که روشنفکران ایران اساساً از زمان بقدرت رسیدن رضا خان در ایران، چپ‌گرا بوده‌اند. بقدرت رسیدن رضا خان به معنی شکست نیروهای ملی بود که از زمان مغلوب شدن محمد علی‌شاه در بمباران مجلس، در همکاری با بخشی از روحانیون دولت را میگرداندند. در زمان سعود رضا شاه به قدرت، مصدق، در برابر بدست گرفتن هر سه قوه دولت توسط رضا شاه، مقاومت کرد. این زمانی بود که رضا خان نمایندگان مجلس را برای پشتیبانی از طرح خود تهدید میکرد. بهر حال شکست ناسیونالیستها و لیبرالها در آن زمان بدنه اصلی روشنفکران ایران را بسوی چپ سوق داد. این واقعیت را به بهترین وجه میتوان بعد از سقوط رضا شاه در شهریور 1320 دید، زمانی که یک شخصیت ملی و سوسیال دموکرات نظیر سلیمان میرزا اسکندری بنیانگذار حزب توده چپ‌گرا شد. در طی سالهای 1320 تا 1332 نیروهای اصلی در صحنه سیاسی ایران را بر عکس دوران مشروطیت نه نیروهای ناسیونالیست، بلکه چپ‌گرایان تشکیل میدادند.

سقوط مصدق در کودتای 1332 ضربه دیگری بود بر نیروهای ملی و روشنفکران ایران بیشتر و بیشتر بسوی چپ سوق یافتند و بالاخره در روزهای پیش از 15 خرداد 1342، با شکست برنامه‌های اجازه محدود شخصیت‌های جبهه ملی برای شراکت در قدرت، آخرین امیدهای روشنفکران ایران برای یک راه لیبرال رنگ باخت. لیبرال‌های جبهه ملی هرگونه جذابیت را برای جوانان از دست دادند. جوانان بیشتر و بیشتر به دنبال شریعتی یا به دنبال جنبش چریکی می‌رفتند و هر دو این جنبشها بر روی ضدیت با غرب بمثابه سد اصلی در برابر کسب آزادی در ایران تحت رژیم شاه، تأکید میکردند.

در آستانه انقلاب 1357، تعداد طرفداران جبهه ملی خیلی کم بود. من بخاطر دارم که حتی چند ماهی پس از انقلاب 1357 که نیروهای مختلف توانسته بودند تعداد طرفداران خود را افزایش دهند، وقتی دکتر کریم سنجابی از مقام خود بمثابه وزیر امور خارجه دولت موقت بازرگان استعفاء کرد، برای گردهمایی عمومی و مصاحبه با او که در مقر جبهه ملی در میدان انقلاب برگزار شده که من شخصاً در آنجا بودم، حتی 200 نفر هم در آنجا حضور پیدا نکرده بودند و حیات خالی بود. به عبارت دیگر پشتیبانی از جبهه ملی در سالهای پیش از انقلاب 1357 اصلاً قابل ملاحظه نبود و حتی در دو سال اول پس از انقلاب نیز چندان افزایش نیافت و گروه‌های رادیکال خمینیست یا حامی چریکها بیشترین طرفدار را داشتند. گرچه مجاهدین هم طرفداران خود را در آستانه انقلاب 1357، بخاطر ماجرای نقی شهرام و شریف واقفی از دست داده بودند، ولی در دو سال اول بعد از انقلاب، مجاهدین خیلی بسرعت رشد کردند. ولیکن جبهه ملی یا گروه‌های لیبرال دیگر، هنوز آنقدر طرفداري در جامعه پیدا نکردند.

فقط پس از قتل عام‌های سال 1360 از چپ. مجاهدین و با شکست راهی که اکثریت چپ برگزیده بود، یعنی با شکست راه همکاری با خمینی در طی گروگانگیری، بسیاری از مردم شروع به مورد سؤال قرار دادن مواضع همکاری چپ با

اسلامگرایان که زیر پرچم ضدیت با امپریالیسم انجام شده بود، کردند، و کم کم روشنفکران بیشتر و بیشتری به قدرشناسی از اندیشه لیبرال رسیدند و این چرخش معنایش آغاز همدردی با جبهه ملی بود.

با این حال روشن بگویم که حتی تا به امروز، بنظر من اکثریت روشنفکران سیاسی ایران هنوز چپ گرا هستند. حتی در داخل جبهه ملی، آنهایی که به چپ متمایل هستند اکثر فعالین جبهه را تشکیل میدهند. بسیار ساده میشود از شکلی که جبهه ملی به موضوع اسرائیل برخورد میکنند این حقیقت را تشخیص داد که چطور موضع آنها موضع استاندارد چپ گرایان و اسلامگرایان است که به اسرائیل فقط از زاویه تضاد فلسطین و اسرائیل مینگرند [-<http://www.ghandchi.com/465>]. <http://www.ghandchi.com/465> IRI-IsraelWar.htm که قرسنگ ها از موضع احزاب لیبرال اروپا درباره اسرائیل، فاصله دارد.

حتی وقتی که برخی از چپ گرایان امروز برای مدرنیسم فراخوان میدهند، هنوز نظیر اصلاح طلبان مذهبی که خواستار اصلاح در مذهب مارکسیسم هستند سخن میگویند و نه آنکه کاملاً پوسته چپ را به دور بیاندازند. همین بحث درباره شکلی که آنها به آمریکا و غرب برخورد میکنند صادق است [<http://www.ghandchi.com/346-West.htm>]. این امر فقط بخاطر کودتای 28 مرداد 1332 و مخالفت با اقدام آمریکا، نیست. مقدار زیادی آنتی-آمریکانیسم چپ گر را حتی در میان بسیاری از طرفداران جبهه ملی، میتوان ملاحظه کرد. در گذشته اعضاء جبهه ملی نیز علت دیگری برای اینگونه مواضع بودند، اما میتوانم بجرئت بگویم که امروز، منشأ اینگونه موضعگیری ها اساساً از سوی اعضاء متمایل به چپ جبهه است.

جبهه ملی یک حزب نیست و از افرادی تشکیل شده است که اساساً به دور محور *استقلال* ایران متشکل شده اند، نه آنکه بر محور یک ایدئولوژی لیبرال متحد شده باشند، و به همین علت هم خود را *ملی* میخوانند و نه *لیبرال*، هرچند خوشبختانه رهبری جبهه اساساً در دست فراکسیون های لیبرال نظیر دکتر سنجابی که من یک سوسیال دموکرات تلقی میکنم، بوده است.

کل جبهه ملی را با یک دست برای هر آنچه در انقلاب 1357 به خطا رفت، به دور انداختن، میتوان که منتقدین را در همان موضعی قرار دهد که همین شکل برخورد در 15 خرداد 1342 روی داد، وقتی که منقدین، لیبرالها را برای شکست اپوزیسیون لیبرال رژیم شاه محکوم کردند، و راه شریعتی و جنبش های افراطی چریکی را در پیش گرفتند.

خلاصه کنم، روشنفکران ایران در آستانه انقلاب 1357 اصلاً با سیاست های لیبرالی سمتگیری نداشتند و عمدتاً با ایده های اسلامی شریعتی یا با نظریات چپ گرای چریکی جهت گیری کرده بودند.

حالا در موقعیتی آنچنان، گزینه های دکتر سنجابی و جبهه ملی در آستانه انقلاب 1357 چه میتوانستند باشند؟ من فکر میکنم اگر وی خطر واقعی آن اسلامگرائی که ما امروز میبینیم را دیده بود، مطمئن هستم که به بختیار ملحق میشد و نه آنکه با خمینی سمت گیری کند. من فکر میکنم که او خیلی زود دریافت که جمهوری اسلامی یک دموکراسی نخواهد بود و به همین علت هم از دولت موقت بازرگان استعفاء کرد. آیا دکتر سنجابی یک خائن بود یا فقط سیاستمداری بود که در یک مقطع مهم تاریخ ایران اشتباه کرد؟ من فکر میکنم که دومی درست است و بسیاری دیگران هم همین اشتباه را با حمایت خود از خمینی و اسلامگرایان، مرتکب شدند. من خود چند سالی پیش از 1357 بوسیله نیروهای اسلامگرا بخاطر مخالفت با اسلامگرائی مورد حمله قرار گرفتم و بسیاری دوستان مرا نصیحت کردند که اتحاد اپوزیسیون را حفظ کنم و بر روی یک تضاد درونی توجهم را متمرکز نکنم. بنابراین در آن نسل همه کس یک موضع را اختیار نکردند.

البته تا آنجا که به دکتر سنجابی و جبهه ملی مربوط میشود آیا واقعاً اگر وی با بختیار سمت گیری کرده بود، آنقدر ها هم در نتیجه تحولات ایران تفاوتی بوجود میامد؟ پاسخ من "نه" است. روشنفکران ایران اساساً اهمیتی در آنزمان به آنچه که سنجابی یا دیگر رهبران جبهه ملی میگفتند، نمیدادند. تنها دلیل آنکه شاه سعی میکرد با جبهه معامله کند این امر بود که شاه میدانست که آنان ارتباطات هائی با خمینی دارند، و همینطور شاه این تصور را داشت که جبهه در میان روشنفکران ایران از پشتیبانی برخوردار است. شاه نمیدانست که به دلیل سرکوب رژیم خود وی طی سالهای پس از کودتای 28 مرداد، و با بستن هرگونه انجمن سیاسی در داخل ایران، خود او جبهه ملی و گروه های مشابه را بی اثر کرده بود و راه را برای پیروزی اسلامگرایان که تشکیلات سنتی مسجد را برای استفاده خود در اختیار داشتند، فراهم کرده بود، و به لطف این کار

ساواک، هیچ تشکیلات سیاسی دیگری از اپوزیسیون نمیتوانست با اسلامگرایان رقابت کند. و واقعیت این است که در آن برهه زمانی انقلاب، روشنفکران سکولار ایران چپ گرا بودند و نه لیبرال و اصلاً به هر چه که جبهه ملی میگفت گوش نمیکردند.

بنابراین این تحلیل غلطی است که فرض کنیم جبهه ملی نیروی قدرتمندی در آستانه انقلاب 1357 بوده است و آنها را بخاطر شکستهای انقلاب محکوم کنیم. چگونه ساختار فکری روشنفکران ایران در آن سالها تطور پیدا کرد؟ اسلامگرایان اجازه داشتند که آزادانه در حسینیه ارشاد تبلیغ کنند چرا که شاه فکر میکرد آنها میتوانند چپ گرایان را حذف کنند و در فعالیتهای مخفی، روشنفکران سکولار بیشتر و بیشتر چپ گرا شدند و پس از انقلاب هم، با گذشت زمان، جریان اول از اپوزیسیون رخت بر بسته است، اما دومی هنوز در صدر است، و چپ گرایی مانند یک مذهب در میان روشنفکران ایران و حتی وقتی گفتگو از مدرنیسم میکنند، از راه هائی نظیر مانوئل کاستلز سخن میگویند که در تلاش برای اصلاح مذهب مارکسیسم است نه آنکه مانند صاحب نظرانی نظیر آلوین تافلر و دانیل بل باشند، که در پی به درو ریختن مذهب مارکسیسم و فکر کردن در فراسوی چپ گام بردارند.

به امید **جمهوری آینده نگر**، فدرال، دموکراتیک، و سکولار در ایران

سام قندچی، ناشر و سردبیر
ایرانسکوپ

<http://www.iranscope.com>

5 اسفند 1385

February 24, 2007

متن مقاله به زبان انگلیسی

<http://www.ghandchi.com/467-KarimSanjabiEng.htm>

کتاب مرتبط به این مقاله:

<http://www.ghandchi.com/500-FuturistIran.htm>

مقالات تنوریک

<http://www.ghandchi.com>

فهرست مقالات

<http://www.ghandchi.com/SelectedArticles.html>